

شاهنامه فردوسی در آینه شعر ادیب پیشاوری

اعظم پوینده پور*
سیدمهدی خیراندیش**
سعیده سامع***

چکیده

به دیده ادیب پیشاوری هیچ‌یک از شاعران بزرگ این دیار، با همه عظمتی که دارند، در میدان سخن، هم‌تا و هم‌ورد استاد توس نیستند. از آن گروه، فقط دو سخنور بزرگ شیراز - سعدی و حافظ - توانسته‌اند گوی سبقت از دیگران برآیند و توسن تیزیای را تا به نزدیک تک‌سوار توس برسانند. این ارادت ادیب به فردوسی باعث شده است که بر کمتر شعری از ادیب پرتوی از ابیات شاهنامه نرفته باشد. لطف این اشعار را کسانی به حد کمال می‌فهمند و می‌چشند که با مضامین شاهنامه به‌خوبی آشنا باشند. در این مقاله به بررسی میزان تأثیرپذیری ادیب از شعر فردوسی پرداخته‌ایم.

کلیدواژه‌ها: فردوسی، شاهنامه، ادیب پیشاوری، قیصرنامه.

* مربی دانشگاه پیام‌نور مرکز آباده a_pooyandeh@yahoo.com

** دانشیار دانشگاه پیام‌نور شیراز Kheirandish1960@yahoo.com

*** کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی saideh_samea@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۹۱/۳/۲۴ تاریخ پذیرش: ۹۱/۸/۱۵

مجله مطالعات و تحقیقات ادبی، بهار و تابستان ۱۳۹۲، شماره ۱۷

مقدمه

سیداحمد رضوی مشهور به ادیب پیشاوری، حکیم، ریاضی‌دان، ادیب، شاعر و حماسه‌سرای بزرگ فارسی‌زبان، در حدود ۱۲۶۰ق در پیشاور به دنیا آمد.

در نوجوانی تمامی مردان قبیله‌اش را که در قیام برضد انگلیسی‌ها شرکت کرده بودند از دست داد و ناگزیر به کابل و سپس مشهد رفت. غم قتل عزیزان و درد غربت همواره قلبش را می‌فشرد ولی او فرصت را از دست نداد و تمامی توانش را در راه آموختن فقه و ادب و تفسیر و حکمت و ریاضی و تاریخ به کار گرفت و بدین‌منظور به شهرهای متعدد سفر کرد و نهایتاً در تهران حوزه‌درس و ارشاد گسترده و دیری نگذشت که محضرش محفل دانش‌پژوهان و ادب‌دوستان شد. زمانی که در تیرماه ۱۳۰۹ درگذشت، با تشییعی باشکوه در امامزاده عبدالله واقع در حرم حضرت عبدالعظیم(ع) به خاک سپرده شد.

ادیب در کثرت اطلاع از اشعار تازی و فارسی ضرب‌المثل بوده است و شعرش در ادب پارسی و عرب محیرالعقول می‌نمود. گنجوری بود که در گنجینه‌ی خاطر خویش صدها دیوان نظم و نثر گذشتگان حاضر داشت و هرگاه ضرورت اقتضا می‌کرد به بهترین وجه از آن استفاده می‌کرد. جمله‌ی شاعران و ادیبان پیشین آشنای ذهن ادیب بودند اما در این میان او را به چند تن از آنان عنایتی ویژه بود. در نثر نظر به بیهقی داشت و در نظم نیز نگاهش عمدتاً به فردوسی، ناصر خسرو، خاقانی و نیز مولوی بود، بی‌آنکه دیگر شاعران این عرصه همچون رودکی و انوری و نظامی و به‌ویژه سعدی و حافظ را از نظر دور دارد. در این مقاله برآنیم تأثیر فردوسی و شاهنامه‌اش را بر ادیب پیشاوری و اشعار او ارزیابی کنیم.

ارادت ادیب به فردوسی

ادیب پیشاوری در میان شاعران و سخنوران پیشین این دیار به فردوسی عنایت بلکه ارادت و سر و سری ویژه داشت و در اشعارش او را «برگیرنده‌ی بکارت از دوشیزه‌ی مستور سخن پارسی» و «سرشبان رمة شاعران این مرز و بوم» می‌شمرد.

نخستین شاعری که در پارسی	شمارش هزار است دوبار سی
که گرد آوریدش سخنگوی مرد	که با کهکشان رفت در یک نورد
بود دقتی پر ز لعل و گهر	که از طبع فردوسی آمد به در...
اگر نام گویندگان بشمری	ز یک‌دسته مردم به یادآوری
تو با نام او هیچ نامی مبر	جز از خنب او هیچ جامی مخور

که او سرشبان است و باقی رمه
 نپرورد دهقان ز آغاز کار
 همه پاره‌های‌اند و او چون همه
 چنین می که پیمود این می‌گسار
 که او رفت هر میغش از پیش چهر...
 (ادیب پیشاوری، ۱۳۶۲: ۱۸۰)

به دیده ادیب هیچ‌یک از شاعران بزرگ این دیار، با همه عظمتی که دارند، در میدان سخن هم‌تا و هم‌وارد استاد توس نیستند. از آن گروه، فقط دو سخنور بزرگ شیراز - سعدی و حافظ - توانسته‌اند گوی سبقت از دیگران برآیند و توس تیزیای را تا به نزدیک تک‌سوار توس برسانند، اما او همچنان پیشتازی خویش را در این میدان حفظ کرده است.

فضل‌الله رضا در جلد نخست کتاب پژوهشی در اندیشه‌های فردوسی به مناسبت بحث درباب ارج ادبی و هنری شاهنامه می‌نویسد:

قریب نیم‌قرن پیش در عالم جوانی روزی از ادیب پیشاوری پرسیدم که از میان فردوسی و سعدی و حافظ کدام را بزرگ‌ترین گوینده پارسی‌زبان می‌داند. ادیب چنین پاسخ داد: هزارسال پیش سوار دلآوری از خراسان در عرصه پهناور سخن فارسی به سرعت تمام به تاختن پرداخت. از میان هزاران سوار که از اکناف ایران گسترده در پی او روان شدند کسی به گردش هم نرسید. تنها دو سوار چالاک چیره‌دست از شیراز توانستند مهمیززان خود را به نزدیک وی برسانند ولی سوار توس همچنان در پیشاپیش سواران در تاختن بود (رضا، ۱۳۵۳: ۳۵).

ذهن وقاد ادیب و داوری او

ادیب دفتر شعر پیشینیان را در گنجینه ذهن وقاد خویش حاضر داشت و خود صاحب هزاران بیت ساخته و پخته بود. این‌گونه داوری از کسی چون او درباب استاد توس به‌راستی داوری‌ای بس مهم و تأمل‌برانگیز است. ادیب در این زمینه هم‌نظر انوری است که فردوسی را استاد، بلکه خداوند شاعران، خوانده است. از کلام ادیب برمی‌آید که او اولاً شاعران را، با وجود تعدد میدان و تفاوت جولان، به‌لحاظ اصل جوهر هنر شعری و قدرت تصویر معانی، که امری بسیط و واحد می‌نماید، با یکدیگر مقایسه‌پذیر می‌شمرد و ثانیاً در این قیاس استاد توس را در مجموع بر دیگران ترجیح می‌نهاد.

کمتر شعری از ادیب را می‌یابیم که به‌گونه‌ای پرتوی از ابیات شاهنامه بر آن نتافته باشد. در این باب، به‌ویژه بایستی از مثنوی حماسی - سیاسی و اخلاقی قیصرنامه یاد کرد که

حکیم پیشاور در انتخاب وزن شعر، نوع بیان، تعیین نام کتاب و حتی برخی نظیره‌گویی‌ها و تغزل‌ها به راه استاد توس رفته است.

بحث در تأثیرپذیری از شاهنامه

در پاسخ به پند دوستی دلسوز که ادیب را (به عذر بی‌حاصلی) از آن‌همه جوش و خروش در سرودن اشعار آتشین بازمی‌داشته است، به دیدار خویش با فردوسی در خواب اشارت کرده و می‌گوید:

بدو گفتم ای یار پاکیزه جیب	غنودم شبی در شبستان غیب
مرا روح قدسی شد آموزگار	به من گفت: برخیز و دستی برآر
صلای کهن‌گشتگان تازه کن	ز دعوت جهان را پرآوازه کن
بیاموز خوی بلند آفتاب	به هر جا که ویرانه بینی بتاب

(ادیب پیشاوری، نسخه‌خطی: ۵۹)

ادیب در خلال اشعار سیاسی و رزمی و حتی اخلاقی و اعتقادی خویش فراوان به شخصیت‌های مشهور دیوان استاد توس گریز زده و افزون بر این، دیوان و قیصرنامه‌اش پر از واژگان کهن شاهنامه است. به گونه‌ای که باید گفت آشنایی با شاهنامه و اطلاع از داستان‌های آن، خصوصاً در بخش به‌اصطلاح پهلوانی، کلید کشف بسیاری از نکات و ظرایف اشعار ادیب است: واژگانی همچون آذرگشسب (برق)، آژیر (آماده و مهیا)، آهو (عیب)، الفغده (اندوخته)، اوباردن (بلعیدن و فروبردن)، ایدر (اینجا)، ایدون (این‌چنین، این‌گونه)، بادافراه (جزا و مکافات)، باره (اسب، حصار)، باژ (خراج)، برگاشتن (برگرداندن)، برگستوان (پوششی که روز جنگ بر اسب پوشند)، بیجاده (نوعی از یاقوت)، تازیان (تازنده)، تاو (طاقت و توانایی)، تیبیره (دهل و کوس و طبل و نقاره)، تنبل (جادو و مکار)، پرنده (شمشیر)، خانگیر (خان‌سالار، سرآشپز)، خدنگ (تیر)، خوید (گندم و جو سبز)، درفش (علم و بیرق) دروگر (مخفف درودگر که استاد نجار باشد)، دژم (غمگین و افسرده)، دهش (بخشش و عطا و کرم و همت)، رکیب (رکاب)، روزبان (جلاد)، ریمن (مکار و محیل)، زفت (بخیل)، زمی (مخفف زمین)، ساو (باج و خراج، سیم و زر خالص)، سخته (سنجیده و به وزن درآمده)، سگالیدن (اندیشیدن)، شارسان (شهرستان)، شخودن (خراشیدن، مجروح‌کردن)، شست (انگشت زهگیر که ابهام باشد، دام ماهیگیری، بیشتر فصاد و رگزن)، طبرخون (بید سرخ و عناب و رنگ سرخ)، گرم (میش کوهی، گور وحشی) و

و نیز نام‌بردن از شخصیت‌های مشهوری چون تهمورث دیوبند و جمشید و ضحاک ماردوش و فریدون و پدر و مادرش (آبتین و فرانک) و ایرج و سلم و تور و کیقباد و طوس و نوذر و سیاوش و فرنگیس و کیخسرو و اسفندیار و بهمن و اردوان و اردشیر و بهرام و انوشیروان و خسرو پرویز، و نیز زادشم و افراسیاب و گرسیوز و پیران ویسه و پیلسم و اشکیوس کوشانی و نیز نریمان و سام و زال و رستم و فرامرز و کاوه و گیو و بیژن و... .
برای روشن شدن نمونه‌ای از انعکاس وسیع مضامین شاهنامه در شعر ادیب، به ابیات زیر که بخشی از قصیده‌ای بلند در مدح مولای متقیان علی(ع) است توجه کنید:

چاکرش باشم اگر خوشتر که آرد چاکری	بهمن و اسفندیار و طوس بن نوذر مرا
گر نه فرۀ ایزدی در ذات پاکش مضمر است	از چه شد در درک او هوش و خرد مضطر مرا؟
گر مبارزوار آید پیش او سام دلیر	گوید ایدون جای مغفر بایدی معجر مرا
ور به زالی دل دهد نیروی او اندر مضاف	زال گوید بی‌گمان خنجر ده و مغفر مرا
زال گوید با چنین نیرو به جنگش بر درم	گر به پیش آید به روز رزم زال زر مرا
فر پور آبتینم داد شاه سرفراز	بازگون آویزمش گر رو دهد بیور مرا

(همان: ۷)

به نمونه‌هایی دیگر از انعکاس مضامین شاهنامه در اشعار ادیب توجه کنید:

تو ای مهرافزای فرخ‌نژاد	سخن‌ها بسی کرده‌ام با تو یاد
گشادم بسی بر تو بسته گره	ز هر گونه پندیت دادم فره
برو دانش‌آموز و دین‌ورز باش	به کین سیاوش فرامرز باش
سیاوش کدام است؟ این توده خاک	که خوردی ز پستان او شیر پاک

(همان: ۷۹)

و نیز (خطاب به قیصر آلمان):

شنیدم که در چاه افراسیاب	به دل اندرون ترف و در دیده آب
همی بود یک‌چند بیژن اسیر	نه کس پای‌مرد و نه کس دستگیر
به فرزانه فرزند دستان سام	ز چه اندر آمد به ناز و خرام
کنون ملک ایران چو بیژن شده	به چاه سیاهش نشیمن شده
تو فرزانه فرزند سیاوشی	قباد دلیری! فریدون‌وشی
رهان بیژنم را تو از کید زن	تو این بدگهرزن به شمشیر زن

(همان: ۳۰)

و نیز (ظاهراً خطاب به احمدشاه):

هویدا کن ای شیر نر! زور خویش	مهمل با شغالان ز کف گور خویش
شغال ار ربایید ز کف گور تو	سزد گر که دوزخ بود گور تو
به کین سیاوش ز افراسیاب	چو زاده سیاوش گران کن رکاب

چو پور سیاوش سبک کن عنان
تو ایران ز دیوان بد وارهبان
نبینی که در روزگار کهن
در آمد به ایران ز دیوان شکن؟
دل و دیده دارای داراب را
سکندر سپرد آتش و آب را...
(قیصرنامه، بیت ۴۸۸ به بعد)

مهم‌تر و جالب‌تر از موارد مزبور، گفت‌وگوی یک ایرانی با کاوه آهنگر است. در این گفت‌وگوی خیالی شخص سخنور، ایرانی سست‌عنصری است که نه تنها در قبال تجاوز بیگانگان به کشور خویش (در جنگ جهانی اول) فاقد غیرت دینی و میهنی است، بلکه احیاناً از ستیز با مجاهدان راه آزادی و استقلال میهن و خیانت بدان نیز روی‌گردان نیست. مخاطب گفت‌وگو نیز کاوه آهنگر شخصیت مشهور شاهنامه است؛ همان که با عزمی گران بر بیداد ضحاک تجاوزگر بشورید و با گرز محکم و درفش کاویانش مایه نجات ایران گشت و پس از مرگ نیز نسلی سلحشور و میهن‌خواه چون قارن و گودرز و گیو و بیژن از خود به یادگار نهاد.

بیفکن تو ای کاوه خایسک و دم	مکن دست‌ها بیش با پتک خم
فروریخت گیتی ز رخ آب شرم	بیاویز از چوب آن کهنه چرم
برون آمد از بیسه پرورده گاو	تو زین بیش با پتک و سندان مکاو
کمرگاه فرزند تو روزبان	گرفت و بشد سوی بیور دمان
که آرد برون مغز فرزند تو	طبرزد خورد اژدر از قند تو
تو را دل پی مهر کودک فروخت	مرا دل پی مهر مامک نسوخت
شدی تو به میدان دل و جان به کف	شدم من به ایوان زنان چنگ و دف
تویی پتک‌زن مرد بیگانه کش	منم تیغ‌زن خویش و همخانه کش
شتر مرغ بیگانه سیمرغ خویش	نه آزاده خوی و نه دارای کیش
تو را نام روشن به هر مرز ماند	چو قارن سپهدار و گودرز ماند
زمن چند بیکاره هرزه‌لای	نه در مغز هوش و نه در کینه پای

(همان: ۴۲)

لطف این اشعار را کسانی به حد کمال می‌فهمند و می‌چشند که با مضامین شاهنامه به‌خوبی آشنا باشند. ادیب حتی آن زمان که می‌خواهد نقش قلم را در محو جهل و بی‌دانشی بازگوید، از حدیث رزم فریدون با ضحاک ماردوش سود می‌جوید! خطاب به قلم می‌گوید:

سفالینه خنوب تو پرمایه‌وار	دهد هر دمت شیر چون دایه‌وار
که تا بیور جهل و بی‌دانشی	چو شاه آفریدون فرخ‌کشی

(همان: ۵۹)

شاهنامه سرشار از قصه و داستان است و ادیب در جای جای اشعار خویش از این قصص سود جسته است. داستان‌های زیر بخشی از قصص شاهنامه‌اند که ادیب به کرات در اشعار خویش (خاصه قیصرنامه) آورده است:

- جنگ تهمورث با دیوان و به‌بندکشیدن آنان.
- سلطۀ ضحاک تازی بر جمشید به قوت بازو و شمشیر.
- قیام کاوه و فریدون بر ضد ضحاک و دستگیری و کیفر آن بیگانه سلطه‌جوی و ستمگر.
- دستگیری و حبس کیکاووس و سرداران ایرانی در زندان پادشاه مازندران، که رستم با گذر از هفت‌خان و کشتن دیوان به نجات آنان همت گماشت.
- قتل سیاوش به دست افراسیاب، پادشاه کینه‌توز و سفاک تورانی، و انتقام فرزند سیاوش، کیخسرو از قاتل پدر به پاس خونی که آن پادشاه متجاوز به بیداد از سیاوش ریخت.
- گرفتاری بیژن به اغوای منیژه در چاه افراسیاب که ایضاً به همت رستم رهایی یافت.
- ماجرای کرم هفتواد و همت و تدبیر اردشیر بابکان در کشتن او و دیگر رقیبان و حریفان.

- جلادت و شجاعت بهرام گور و ستاندن تاج خویش از چنگ دو شیر ژیان و
 حکیم پیشاور هریک از داستان‌های شاهنامه را حامل پیامی خاص می‌انگاشت و در مغز آن‌ها راز و رمز بهروزی ملت ایران را جست‌وجو می‌کرد. او بر این باور بود که داستان‌های مزبور همه و همه در عصر او، که ایران اسلامی لگدکوب چکمه‌پوشان اجنبی بود، درس‌های بسیاری را از دانش دشمن‌شناسی و قیام‌جانانه بر ضد خصم متجاوز در خویش نهفته دارند. تنها بایستی در شمار زبان‌داران این داستان‌ها بود و منطق و پیام نهفته در دل هریک از آن‌ها را، متناسب با وضعیت روز، نیک دریافت. از نظر او داستان انبیا و اولیا(ع) نیز که در قرآن آمده است حاوی چنین درس‌های کلی و منطبق با اوضاع هر عصر و نسلی است.
 قیصرنامه ادیب به حقیقت چیزی جز تأویل این داستان‌ها در دوران جنگ جهانی اول و حوادث متعاقب آن نیست. ادیب در کنار نکوهش شدید آن دسته از ایرانیان بی‌حمیت که ناظر بی‌درد اشغال‌کشور خویش از سوی متفقین بودند و بدتر از آن کسانی که مام وطن را در ازای رشوتی ناچیز به دیو استعمار می‌فروختند می‌گوید:

تو ضحاک‌زادی فریدون‌نهای	که از کین پرمایه دلخون‌نهای
تو ای داده بر باد آب و گلت	میچکان از این گفته من دلت

مرا در جگر آتش افروخته است	کز آن مغز و هوشم همه سوخته است
ز گوینده‌ای چون من این‌ها شنو	چنان‌ها شنیدی چنین‌ها شنو
پرستار فرخ‌سروش است دل	به فرمان او در خروش است دل
که رو روا دهل بر سر بام زن	پی خفتگان مهره در جام زن

(همان: ۲۰)

از دیدگاه قیصرنامه، تزار مخلوع روس که به سنت نیاکان چشم طمع به خاک ایران و آب خلیج داشت و در اواخر عمر خویش افراسیاب‌وار بخش‌هایی از شمال و مرکز و غرب کشورمان را پایمال چکمه‌پوشان خویش ساخته بود، تالی، بلکه ثانی ضحاک بود و استعمار انگلیس نیز کرم هفتواد دیگری که از عصاره دسترنج شرقیان پهلو برآورده و رشدی سرطانی یافته بود.

نیز از دیدگاه این کتاب، ایران‌زمین جهت نجات و رهایی خویش نیاز به فریدون‌خصلتی داشت که از کین پرمایه دلخون شود و صلا‌ی قیام درافکند و از هر گوشه‌ای کاوه‌ای به یاری او شتابد و بسیط میهن را از لوث بیگانۀ فزون‌خواه و سلطه‌جوی پاک سازد. چنان‌که باز از دیدگاه این کتاب، صرفاً فرزندان یعقوب نبی(ع) یوسف‌ستیز و یوسف‌فروش نبودند. بلکه کسانی چون وثوق‌الدوله نیز که در عصر قاجار درمقام فروش یوسف ایران- به ثمن بخت- به قافله سوداگران انگلیسی برآمدند، عدل یوسف‌فروشان کنعان بودند.

تو ای خاک ایران بدین گلرخی	گمانم همان یوسف فرخی
به تو بر برآشفته خویشان تو	چو گرگان زده بر تو میشان تو
زبستان تو شیر نوشندگان	تو را گشته ایدون فروشندگان

(همان: ۴۵۳)

یا:

به گیتی درون دیده بگشای تو	به چشم خرد کن تماشای تو
اگر داری فرّه عقل و هوش	نگر یوسف و نیز یوسف‌فروش
که معنی یک است و عبارت دگر	یکی سود و شکل تجارت دگر

(همان: ۴۵۴-۵)

دو یوسف تبه کن به گیتی شمر	شنیده یکی دان و دیده دگر
یکی آنکه کرد او برادر تباه	دگر کرد چه؟ روز مادر سیاه
نخستین، به پوزش زبان برگشاد	به حجت نشد همچو ابلیس شاد
دگر، فخر کرد از گناهی که کرد	بدین خیره چشمی که دید است مرد؟
که ایران به دست کپی بچگان	دهد تا ستاند درم رایگان

(همان: ۴۷۲-۳)

تشبیه ستمگر به نمرود و ستم‌دیده به ابراهیم علیه‌السلام- که در آتش او افکنده شد نیز از همین قرار و قاعده است. پیداست در این تشبیه تفاوت‌های میان اصل و بدل، که گاه زمین تا آسمان است، همه‌جا محفوظ و ملحوظ است.

همان است گیتی کز آغاز بود	مگو کآدم و دیو ناساز بود
فسانه جم و دیو بگذشته نیست	نو است این حدیث و کهن گشته نیست
ستم‌دیده کس بچه آزر است	که از دست نمرود در آذر است
ستم‌کاره کس را تو نمرود دان	تو کشتی چو من اندرین رود ران
به تبدیل صورت مشو غره هیچ	بزن همچو من خم از این تاب و پیچ
حجاب صور چون که زه زد تو را	کبستی نماید طبرزد تو را...

(همان: ۵-۵۷۴)

از جمله وجوه اشتراک ادیب و فردوسی، روح سرشار از حماسه آن دو، و بروز و ظهور این روح در نحوه دید و شیوه توصیفشان از صحنه‌های حیات و طبیعت است. به‌گونه‌ای که حتی در بیان آمدورفت شب و روز نیز سخن از تیغ و سنان و عرصه پیکار می‌رانند. آمدورفت شب و روز در چشم استاد توس، حاصل جنگی بی‌امان میان نور و ظلمت است: صبحگاهان تا خورشید عالم‌تاب رخشان سپر برنگیرد، زرین درفش از سینه افق برنیفزاد، تیغ تیش از نیام نکشد و راست بر ستیغ کوهسار نکوبد و سرانجام با کمندی که سوی بالا می‌افکند پرنیانی بنفش سلطان شب را نگونسار نکند و لشگر ظلمت را از بیم خنجر خویش هزیمت ندهد، شب تیره عرصه گیتی را به حریف روشن‌رخ وانخواهد گذاشت! روح حماسه، قدرت تخیل و تنوع بیان در توصیف استاد توس از آمدورفت شب و روز موج می‌زند. بگذریم که در بسیاری موارد، اصل نظیره‌گویی و براعت استهلال نیز رعایت شده است.

در داستان رزم رستم و سهراب:

چو خورشید برداشت زرین سپر	زمانه برآورد از چرخ سر
---------------------------	------------------------

(فردوسی، ۳/۱۳۸۴: ۳۲۳)

یا:

سر تیرگی اندر آید به خواب	چو تیغ تیش برکشد آفتاب
---------------------------	------------------------

(همان: ۲/۴۷۷)

در ماجرای خواستگاری سیاوش از دختر افراسیاب:

چو خورشید از چرخ گردنده سر	برآورد برسان زرین سپر...
----------------------------	--------------------------

(همان: ۲/۴۸۴)

در جریان گردش کیخسرو به گرد کشور ایران:

چو خورشید شمشیر رخشان کشید شب تیره را گشت سر ناپدید
(همان/۳: ۹۱۲)

در ابتدای لشگرآرایی تورانیان و ایرانیان، پس از رسیدن رستم به کمک ارتش ایران، در جنگ هماون (کوهی است مشهور از جبال خراسان که در آنجا میان توس سردار ایران و پسران سپهدار توران جنگ عظیمی واقع شد و شکست به سپاه توس افتاد):

چو از کوه بفروخت گیتی فروز دو زلف شب تیره بگرفت روز
از آن چادر قیر بیرون کشید به دندان لب ماه در خون کشید
(همان/۳: ۷۹۳)

در ماجرای اسکندر و پادشاه هند:

دگر روز چون آسمان گشت زرد برآهیخت خورشید تیغ نبرد
(همان/۴: ۹۴۲)

در ماجرای درگیری اسکندر و قیدافه (ملکه هوشمند و باتدبیر اندلس) که به دیدار آن دو انجامید:

به شبگیر چون شید خنجر کشید شب تیره از بیم شد ناپدید
(همان/۴: ۱۰۰۷)

و نیز:

همی چاره جست آن شبه دیرباز چو خورشید بنمود چینی طراز
برافروخت از کوه زرین درفش نگونسار شد پرنیانی بنفش
(همان/۶: ۱۵۵۶)

در جریان اولین درگیری نظامی میان خسرو پرویز و بهرام چوبینه:

دو لشگر چون تنگ اندر آمد ز راه از آن سو سپهد از این سوی شاه
چو شمع جهان شد به خم اندرون بیفشاند زلف شب تیره گون
طلایه بیامد ز هر دو سپاه که دارد ز بدخواه لشگر نگاه
چو از خنجر روز بگریخت شب همی تاخت ترسان دل و خشک لب
تیسره بر آمد ز هر دو سرای بدان رزم خورشید بد رهنمای
(همان/۷: ۱۸۲۷)

موارد مزبور تنها بخشی از توصیف حماسی و متنوع شب و روز در شاهنامه است. اینک به نمونه‌هایی مشابه از قیصرنامه و نیز دیوان ادیب توجه کنید:

در توصیف شبی که در آن تا به صبح از سوز تب و اندوه سلطه استعمار بر شرقیان می‌سوخته است و سپس صبح طالع شده و خورشید از افق سر زده است می‌گوید:

ستوهی گرفتیم ز گیرنده شب هم از تفته گرم و هم از گرم تب

وزین بی‌کران غم سواری نماند	که در زیر رانم چو فرزین نراند
سپیده به کافور عنبر سرشت	فلک آیه‌النور بر رخ نوشت
سپیده تو گفتمی که خنجر کشید	فروه‌شسته گیسوی زنگی برید
به دنبال شب تاخت گیتی‌فروز	سته گشت شب از شبیخون روز
ستوهی گرفته فروشد به چاه	جهان گشت روشن چو دیهیم شاه

(ادیب پیشاوری: ۷-۴۳۶)

استاد توس حتی آنجا که بر پیری و نداری خویش مویه می‌کند و به شرح ضعف دیده و سستی پا و سپیدی موی می‌پردازد، با تمثیلی حماسی نخست شهپاز خیال خواننده را به ستیغ کوهساری بلند (= سر آدمی) می‌کشاند که بر فراز آن برفی بسیار نشسته و دیده‌بانی که بر آن قله پاس می‌دهد (= چشم آدمی) قادر به دیدن لشکر بی‌شمار خصم نیست! و سپس ناگهان بر پرده ذهن خواننده صحنه نبرد را به تصویر می‌کشد که در آن کمند و شست بدخواه (= شصت‌سالگی) مرکوب دو پای شاعر را به بند کشیده است. بنگرید:

چو آمد به نزدیک سر تیغ شست	مده می که از سال شد مرد مست
کشیدن ز دشمن نداند عنان	اگر پیش مژگانش آید سنان
گراینده دو تیز پای نوند	همان شست بدخواه کردش به بند
سراینده ز آواز برگشت سیر	همش لحن بلبل هم آوای شیر

(فردوسی، ۳/۱۳۸۴: ۴-۵۳)

ادیب نیز- که قیصرنامه را در سنین بالای هشتاد سروده است- در مویه بر پیری و سستی خویش عصای حماسه را از دست بر زمین نمی‌نهد:

به بازی سویم دست یازید چرخ	چو شکر در آبم گدازید چرخ
سپهرم دو چابک ستون کرد سست	ز فرقم همه تخم کافور رست
سمن‌زار شد سبز شمشاد من	گدازید چون موم پولاد من
پی فرخ آیین به شمشیر تیز	اباگر و مغ بودمی در ستیز
بیفشردمی ران ابر پشت بور	بیفکندمی نره گوری به گور

(ادیب پیشاوری: ۴-۵۳)

جالب توجه‌تر از همه، رجزی است که ادیب در عرصه ستیز با نامالییات روزگار می‌خواند که کاملاً بازنمای روح بلند و پرصلابت اوست. همان‌گونه که خود می‌گوید: دماغ سپیده‌دمان بایدی/ که خورشید از عطسه‌اش زایدی. بنگرید:

نواخت بهر من از چرخ زهره وارون چنگ	کمان چفته به من داد جای راست خدنگ
بشست موی چو قیرم به خرده کافور	بکوفت پهلو و بالم چو گازران به گدنگ
بگشت چندان از بر مرا که خمایید	چو سرو برشده بالای من به هیئت چنگ

رهمی ندانم زی تو که آیمت بالا
کنم گشاده برت درد و داغ سینه تنگ
تو نیز می‌بنیایی فرود ایدر نا
یکی بگردم با تو برین کبود پرنگ
به‌کافمت برو پهلو به آبگون دشنه
به‌سان پور سیاوخش در نبرد پشنگ
(ادیب پیشاوری: ۷-۷۶)

دانای پیشاور با چنین روح سترگ و خروشان است که وقتی در اسپرین سخن حماسی، به شرح رزم ارتش آلمان با متفقین می‌نشیند یا شمشیر قیصر را که تمثیلی از عزم برآ و آهنین اوست وصف می‌کند، همچون رعد می‌خروشد و همچون برق نیزه بر قلب آسمان می‌کوبد. نه، بلکه از این کره خاکی فراتر می‌رود و رشته‌ای از بهرام و برجیس و... بر گردن خورشید می‌افکند. تو گویی استاد توس است که دیگر باره سر برداشته و طرحی تازه از شرح عزم کیخسرو و رزم رستم درافکنده است.

استاد توس آنجا که سخن از رزم رستم با اشکبوس کوشانی می‌راند و قتل سردار کوشانی به تیر رستم را بیان می‌کند، این حماسه را چنان بلند و باصلابت می‌سراید که تا دنیا دنیا است در گوش تاریخ صدا خواهد کرد. رستم زمانی که با یک تیر اسب اشکبوس را از پای در انداخت، به شکار جان خود اشکبوس برخاست و بدین‌منظور تیری از بند کمر برگرفت، در چله کمان گذاشت و راست بر سینه اشکبوس زد. تیر از مهره پشت سردار کوشانی گذشت و جان او نیز همراه گذشتن تیر از مهره کمر از تنش خارج گشت. حال ببینیم که استاد توس، بی‌آنکه در گزارش داستان یک تیر را ده کند یا تیر را به شمشیر بدل سازد، همین حقیقت را در بیانی هنری- حماسی چگونه پرداخته است:

تهدمتن به بند کمر برد چنگ	گزین کرد یک چوبه تیر خدنگ
خدنگی بر آورد پیکان چو آب	نهاده بر او چار پر عقاب
بمالید چاچی کمان را به دست	به چرم گوزن اندر آورد شست
ستون کرد چپ را و خم کرد راست	خروش از خم چرخ چاچی بخاست
چو زد تیر بر سینه اشکبوس	سپهر آن زمان دست او داد بوس
کشانی هم اندر زمان جان بداد	تو گفتی که او خود ز مادر نژاد

(ادیب پیشاوری: ۸-۳۴۰)

دانای پیشاور نیز، زمانی که از رزم ارتش سخت‌کوش آلمان (به فرماندهی کل مارشال هیندنبورگ) با قشون متفقین (انگلیس و فرانسه) در اواخر جنگ جهانی اول سخن می‌گوید، ماجرا را با پرداختی حماسی چنین بازگو می‌کند:

چو بر گردن رخس همت‌لگام	فکندی شدی شهره چون پور شام
ز دشمن چگونه توان کند بن	چسان کند باید درخت کهن
وزین اژدر خفته در غار تنگ	سر خیره چون کوفت باید به سنگ؟

چگونه شود این رده بر رده	سپاه بداندیش گردن زده؟
چگونه توان کند از این دمنه پوست	که هرگز ندانست دشمن ز دوست
نه در دوستی و نه در دشمنی	کسی دیده از وی مگر ریمنی

(همان: ۸-۳۴۰)

وجه تشابه دیگر میان ادیب و فردوسی، توجه تام هردو به قدر و ارج سخن است. به دیدۀ آن دو حکیم فرزانه: سخن نه نشخوار آمیزاده بلکه ابزاری پیمبرانه است که بایستی از آن همچون حربۀ ای کارا در راه بهروزی و سعادت انسان‌ها سود جست.

تأکید هر دو تن بر سخنی است متین و مایه‌ور که میوه درخت دانش و نهال باغ بینش باشد، آدمیان را هشیاری و بیداری افزایش و در آن اوج صورت و عمق معنی برابر نشیند. در ادامه برخی اشعار آن دو را درباب سخن و اهمیت و شروط آن می‌آوریم تا گذشته از حظّ و فایدتی که در نقل آن‌ها متصور است، زمینۀ مقایسه‌ای نیز میان آن دو استاد سخن به دست داده شود.

در دیوان استاد توس از ارج سخن و شروط و لوازم آن سخن بسیار رفته است. در برخی موارد مستقیماً خود شاعر زبان می‌گشاید و در برخی موارد نیز قهرمانان داستان‌ها سخن می‌گویند. اما به جرئت می‌توان گفت در موارد اخیر نیز استاد توس با گفتار آنان (درباب

اهمیت و سخن و شروط آن) موافق است. به مثال‌هایی از هر دو مورد توجه کنید:

ز نیکو سخن به چه اندر جهان	بر او آفرین از کهان و مهان
اگر نامدی این سخن از خدای	نبی کی بدی نزد ما رهنمای؟

(فردوسی، ۱/۱۳۸۴: ۲۲۱۳)

سخن بهتر از گوهر شاهوار	چو بر جایگه بر برندش به کار
خرد شاه باید، زبان پهلوان	چو خواهی که بی‌رنج باشد روان

(همان/ ۸: ۲۳۸۳)

چو باید که دانش بیفزایدت	سخن یافتن را خرد بایدت
--------------------------	------------------------

(همان/ ۸: ۲۳۸۵)

تو بیماری و پند داروی توس	بکوشم همی تا شوی تندرست
پزشک تو پند است و دارو خرد	مگر از تاج از دلت بسترد

(همان/ ۹: ۲۷۰۰)

ویژگی‌های سبک خراسانی در شعر ادیب

سبک ادیب در *قیصرنامه* خراسانی است. این اثر *شاهنامه* دیگری است که بعد از گذشت قرن‌ها از مرگ فردوسی با همان روش و استحکام سروده شده است. ادیب در سرودن این منظومه به فردوسی اقتدا کرده و با روش *شاهنامه* جریان‌های جنگ جهانی اول را به رشته نظم کشیده است.

در جای‌جای *قیصرنامه* ویژگی‌های سبک خراسانی به‌وفور دیده می‌شود؛ این ویژگی‌ها بسامد بالایی در این مثنوی دارد، اما برای رعایت اختصار به یک نمونه از هر کدام اکتفا شده است.

مختصات لغوی

۱. کاربرد لغات پهلوی:

الف. ابر بر:

گروهی ابر شاخساران چرند
بدان میوه‌ها خویشتن پرورند
(ادیب پیشاوری: ب ۱۰)

ب. ابا با:

کدیور ابا تره جویبار
همی خورد کشگین در این جویبار
(همان: ب ۱۰۱)

ج. اندر، اندرون در:

سطلاب‌وارش به پیش اندرون
همان دفتر اندر رهش رهنمون
(همان: ب ۲۱۸)

د. ایدر اینجا:

کز ایدر سوی راست یا چپ روم
که تا من به گرمابه اندر شوم
(همان: ب ۴۲۹)

ه. ایدون، همیدون:

به جان و سر شاه ایدون کنیم
که از خصم شه خاک پر خون کنیم
(همان: ب ۱۰۴۰)

همیدون یکی شاهبازی دگر
به جادوی دیگر فرو ریخت پر
(همان: ب ۲۷۵)

۲. کاربرد کلمات در معانی خاص

فسوس (ریشخند):

کسی کاو به کینت سگالش کند

بکوشد که با شاه چالش کند
(همان: ب ۱۶۶۸)

اژده، خلانیده (رنگ کرده):

ز لالک فروشی یکی نغز کفش

ز زیر اژده با دوال و درفش

(همان: ب ۹۶)

شوخ (چرک ظریف):

به گرد اندرون مانده بالیده موی

تن و جامه از شوخ گندیده بوی

(همان: ب ۴۲۴)

۳. کاربرد واژه‌های مهجور:

کبت (زنبور عسل):

پر از انگبین جو چو مینو کنم

نه چون کبت یک خرد کندو کنم

(همان: ب ۷۳۰)

مروا - مرغوا (فال نیک - فال بد):

چنان چون که مروا کند شاه را

کنند مرغوا نیز بدخواه را

(همان: ب ۱۳۵۹)

۴. افزودن حرفی به کلمه

الف. افزودن الف به اول واژه‌ها: استاره:

سرشک تو چون خاک اندر شود

همه خاک استاره پرور شود

(همان: ب ۱۸۲)

ب. افزودن "های" زائد به واژه‌های مختوم به مصوت بلند ا: دوتاه:

کز این دوده هرگز نخواهیم شاه

نیاریم زی وی به پشت دوتاه

(همان: ب ۲۸۰)

۵. کاربرد حروف در معانی خاص

اگر ور (یا):

دویدی بدانسان که دلخواه بود

به میدان اگر دشت و گر چاه بود

(همان: ب ۹۹۴)

۶. مخفف آوردن بعضی واژه‌ها

ستوار (استوار):

چو از هر دو سو پره ستوار شد

بخارست چون دیگ پرگار شد

(همان: ب ۱۹۵۴)

مختصات نحوی

۱. آوردن دو حرف اضافه برای یک متمم

فروزینه در خشک هیزم دمید
به گرد اندرش سنگ و بالا لوید
(همان: ب ۲۵)

۲. اتصال ضمیر به حرف اضافه

بروکت خداوند یاری کناد
نی کلک تو ذوالفقاری کناد
(همان: ب ۸۰۰)

۳. پی + اسم + را

چنان بالد این کشت و گردد بلند
که سوزی پی چشم بد را سپند
(همان: ب ۵۷۱)

۴. اینت در مقام شگفتی

درفشم به چنگ است و رخشم به زیر
کشم تا شوم کشته اینت دلیر
(همان: ب ۱۰۳۳)

۵. مطابقت صفت و موصوف

از این شهریاران بی دانشان
به گیتی مماناد نام و نشان
(همان: ب ۲۵۸)

۶. کاربرد انواع یا

الف. یای شرط:

اگر مرد بگذشته باز آمدی
ز شیب زمین بفرارز آمدی
(همان: ب ۲۷۳)

ب. یای تمنی:

که ای کاش من چون شما بودمی
که با دشمنان دست کین سودمی
(همان: ب ۹۷۶)

ج. یای استمراری:

به یاد آمدم این جهانجوی مرد
که آتش سپردی به روز نبرد
(همان: ب ۳۸۷)

۷. مقدم داشتن «می» بر «نون» نفی

سفالینه را بر لب نهد دهان
کز این بیشتر می نیرزد جهان
(همان: ب ۱۴۹۴)

۸. به کاربردن ب تأکید بر سر فعل ماضی

اگر کدخدا بود ور پیشه‌ور
گهرها گرو داد و بگرفت زر
(همان: ب ۲۵۵)

۹. کاربرد فراوان فعل‌های دعایی

به ما بهره‌ای بخش زاین دانشت
که هرگز مبیناد کس کاهشت
(همان: ب ۵۷۹)

۱۰. متعدی کردن فعل‌ها

نشاختن:

چو روبینه دژ گرد تختش نشاخت
پی پاس کشورش چنبر بساخت
(همان: ب ۵۷۹)

۱۱. کاربرد افعال در معانی خاص که به تدریج آن معانی از میان رفته اما فعل‌ها باقی مانده و در معانی دیگر به کار رفته است

نماز آوردن (تعظیم کردن):

به دیدار قیصر نیاز آورند
به کش کرده دستان نماز آورند
(همان: ب ۳۳۱۴)

دوختن (دوشیدن):

همش بال پیران به تیر تو دوخت
همش گاو دوشا به دست تو دوخت
(همان: ب ۲۹۷۰)

یازیدن (قصد کردن):

چو بنمود دندان و یازید چنگ
ز غژمش دگر شیر آرد درنگ
(همان: ب ۷۳۹)

۱۲. آوردن مصدر تام بعد از فعل‌هایی چون خواست، توانست و...:

ز ستلیج نیارست کردن گذر
سکندر سوی سند شد رهسپر
(همان: ب ۴۱۰)

ویژگی‌های بلاغی**۱. بدیع:**

الف) صنایع لفظی:

ترصیع:

نه خوی تو والا که بستایمت
نه روی تو زیبا که پیرایمت
(همان: ب ۸۸۹)

موازنه:

مرا باده تازی نژاد آمده است نه رهوار ختلی نهاد آمده است
(همان: ب ۸۷۹)

جناس:

همش بال پیران به تیر تو دوخت همش گاو دوشا به دست تو دوخت
(همان: ب ۲۹۷۰)

ردالعجز علی الصدر:

به گوهر بیارا سر و بر مرا همه گوش پر کن ز گوهر مرا
(همان: ب ۱۵۵۸)

(ب) صنایع معنوی:

اغراق:

چو من تاختن آورم در نبرد ستاره شده محو بینی چو گرد
(همان: ب ۱۲۱۷)

تنسیق صفات:

سپاهش فزونتر ز استاره گیر دژم روی و بدخوی و پتیاره گیر
(همان: ب ۱۲۱۶)

مراعات النظیر:

شکار تذروان نیاید ز سار نه بر گل بگیرد غلیواژ زار
(همان: ب ۳)

تضاد:

ز چرخ زبان رانده بر مرزبان به رخشنده روز و به تیره شبان
(همان: ب ۲۴۱)

تلمیح:

شبان نیاورده آتش ز طور نشد چشم فرعونیان هیچ کور
(همان: ب ۲۱۴۰)

ایهام تناسب:

بکن تازه آیین پرویز را بزن نوبهاری و شبدیز را
(همان: ب ۱۴۰۸)

۲. صور خیال:

تشبیه:

تشبیه جمع:

برهنه تن از جامه چون مهر و ماه
 ز لالک تهی پای و سر بی کلاه
 (همان: ب ۸۱۸)

تشبیه مفروق:

چو آذر مهی باد نایم ز دم
 تنم کوه آتش رخم رود زم
 (همان: ب ۱۱۱۹)

تشبیه مرکب:

سروش ظفر می سرودش درود
 چو سرهنگ شه آتشین دژ گشود
 چو شیری گرفته به پنجه شکار
 در آمد به دژ با هزاران سوار
 (همان: ب ۲۰۱۶-۲۰۱۷)

۳. استعاره:

استعاره مصرحه:

همان سرو بالنده کوژی گرفت
 پرنده نام رنگ تو زی گرفت
 نکوتر ز امسال بد پار من
 پر از برف شد سبز کهسار من
 (همان: ب ۴۷۳-۴۷۴)

استعاره مکنیه:

زمانه چنین خسروی پرورید
 چو بر کشوری بخت پر گسترد
 (همان: ب ۳۰۱۷)

اضافه استعاری:

که با جود نیسان چه بحر و چه بر
 تو کام صدف شو پرور گهر
 (همان: ب ۲۷۴۴)

۴. مجاز:

علاقه حال و محل:

به یاد شهنشاہ ساغر کشم
 ز گفتن زبان را کنون در کشم
 (همان: ب ۸۱۶)

علاقه جزء و کل:

شکوفه ز سیم سره زد نگار
 که دی ماه بگذشت و آمد بهار
 (همان: ب ۲۷۶۴)

کنایه:

که رو رو دهل بر سر بام زن پی خفتگان مهره در جام زن
(همان: ب ۳۵۴)

نتیجه‌گیری

استاد توس و دانای پیشاور در فکر و نظر تشابه بسیار دارند: هر دو حکیمانی مرگ‌آگاه و جان‌بین‌اند و سیر تاریخ را به چشم عبرت می‌نگرند. هردو در اعتقاد دینی خویش، خاصه عشق به عترت، استوار و پولادین‌اند و در این راه هرگونه صدمه را به هیچ می‌گیرند، هر دو حماسی‌نگرند و خاصه در توصیف صحنه‌های نبرد، گویی عمری را بر پشت اسب یا فراز توپ به سر برده‌اند، هر دو ارج سخن را نیک می‌شناسند و از آن به‌مثابه ابزاری پیامبرانه در ارشاد مردمان بهره می‌گیرند.

حکیم توس شاهکار بزرگ خویش را از عنصر سخن، سخنی سخته و پخته، برگزیده است و دانای پیشاور نیز در کار کارستان خویش - *قیصرنامه* - اقتفا به او کرده و بسیار از او تأثیر پذیرفته است.

منابع

- ابوالحسنی، علی (منذر) (۱۳۷۳) *آینه‌دار طلعت یار*. تهران: عبرت.
- پیشاوری، ادیب (بی‌تا) *قیصرنامه*، به خط عبرت نایینی، نسخه خطی شماره ۱۳۷۶۸. کتابخانه مجلس شورای ملی سابق (بهارستان).
- حمیدیان، سعید (۱۳۸۴) *شاهنامه فردوسی*. به کوشش سعید حمیدیان. براساس چاپ مسکو. تهران: قطره.
- رضا، فضل‌الله (۱۳۵۳) *پژوهشی در اندیشه‌های فردوسی*. جلد ۱. تهران: اداره کل نگارش وزارت فرهنگ و هنر.
- عبدالرسولی، علی (۱۳۶۲) «تصحیح دیوان ادیب پیشاوری»، *سلسله نشریات ما*، چاپ دوم، تهران.